

حملة اعراب بر اسپانیا

در سال ۷۱۱ میلادی مطابق با ۹۲ هجری ولید بن عبدالملک خلیفه اسلام بود در اسپانیا نیز رودریگو سلطنت مینمود و او شاهی عیاش و شهوت پرست بود و دختر یکی از سرداران سپاه را که کادانام داشت و ندیم ملکه اسپانیا بود عنفاً تصرف نمود - پدر دختر که سرحد دار کشور بود اعراب را به لشکر کشی و تصرف اسپانیا تشویق کرد - شرح این قضیه را شاعر گمنامی بزبان اسپانیولی سروده و آقای محمود پور رضا بوشهری تحصیل کرده آلمان که سالهاست مقیم اروپا میباشد بفارسی ترجمه کرده و در یکی از جراید تهران چاپ شد و من بشمرد آوردم . یحیی ریحان

داستان کادا

کنت رودریگو شه والانیا و مطالعات فرنگی
سلطنت میکرد در اسپانیا
مالک مال و منال و جاه بود
یخت و طالع شاه را همراه بود
روز و شب میبود گرم عیش و نوش
بود دیگ شهوتش دایم بجوش
لیک در اطراف کشور سر بسر
بود آثار تباهی جلوه گر
کار کشور جمله مفشوش و خراب
از فساد و رشوه مردم در عذاب

شاه اگر غفلت کند در کار خویش
 وضع کشور میشود زار و پریش
 بود کادا دختر میر سپاه
 همدم و هم صحبت بانوی شاه
 روزی او بسا چند یار آشنا
 بسود در استخسر مشغول شنا
 چشم شه افتاد بر اندام او
 جمعد مشکین جسم سیمین فام او
 گشت عاشق بر جمال آن نگار
 گشته مایل بر وصال آن نگار
 هر کجا مهباره‌ای پیدا شود
 هر که بر او بنگرد شیدا شود
 شاه هم چون دیگران اهل دل است
 بر وصال ماهرویان مایل است
 عاقبت شاهش بکاخ احضار کرد
 شرح عشق خویش را اظهار کرد
 خواست کادا را بخود مایل کند
 از وصالش کام دل حاصل کند
 لیک کادا دور شد قدری ز شاه
 خیره خیره کرد بر سلطان نگاه
 گفت شاهها من کیم؟ بیچاره‌ای
 بی پناهی بیکسی بیکاره‌ای
 آنچه من را می نماید سر فراز
 نام نیک است ای خدیو پاکباز
 کسی نکرده در حریم من گذر
 هیچکس بر من نیگنده نظر
 باب من میر سپاه تو بود
 غمگسار و جان پناه تو بود

گر که پیش آید تورا يك روز جنگ
 خون خود ریزد براهت بیدرتک
 پیر گردیده است او در خدمت
 دارد او امید لطف و رحمت
 گر فغان من رسد برکوش او
 ترك خدمت میکند بی گفتگو
 من تورا باشم یکی مسکین کنیز
 خون این مسکین کنیز ای شه مریز
 عجز او در شه نکرد اصلا اثر
 بلکه میلش بهر او شد بیشتر
 گر ز تو معشوقه روگردان شود
 بهر او عشق تو سد چندان شود
 با زبان خوش نشد کادا چو رام
 شه ز راه عنف حاصل کرد کام
 راه را بگشود و کار او بساخت
 آهن اندر کوره شهوت گذاخت
 از سر شب تا به هنگام سحر
 بود اندر بحر شادی غوطه ور
 صبح چون گردید و سر زد آفتاب
 گشت کادا خارج از در با شتاب
 با دل پر خون نوشت او نامه ای
 کرد زان نامه پیا هنگامه ای
 شد پدر از حال دختر با خبر
 بست بهر انتقام او کمر
 خادم سلطان و عید جان تبار
 خائنی شد زشت کار و بد شمار
 با بزرگان سپه کنشاکش کرد
 سر مکنون را بر آنها فاش کرد

گشت از اسپانیا عازم برید

برد يك پيغام از بهر ولید

ای خلیفه پای نه اندر رکاب

تا نکردد دیر قدری کن شتاب

لشکر اسپانیا روز نبرد

با شما هرگز نخواهد جنگ کرد

ناگهان لشکر کشی آغاز گشت

راه بهر قتل و غارت بازگشت

لشکر اسپانیا مرعوب شد

پیش جیش مسلمین مغلوب شد

دید رودریگو که کارش گشته زار

چاره او منحصر شد در فرار

بی کلاه و کفش و بی یار و رفیق

کرد در کوه و کمر طی طریق

يك دو روزی خسته و افسرده جان

بود سرگردان به هر کوی و مکان

عاقبت در ره به چوپانی رسید

زین تصادف بر تنش جانی رسید

بود چوپان مردکی بی غل و غش

با کم و بیش جهان دلشاد و خوش

نه به دل تشویش نام و تنگ داشت

نی امید صلح و بیم جنگ داشت

دائماً در چهره اش لبخند بود

کامران بود و سعادتمند بود

کام حاصل از مقام و نام نیست

در مقام و نام هرگز کام نیست

کام باشد راحت فکر و خیال

صحت و آزادی و حظ وصال

گر تو را باشد میسر این چهار

کامگاری کامگاری کامگار

شه بدو گفتا خدیو کشورم

لیک اکنیون بینوای و مضطربم

یک شبانه روز می باشد که من

مانده ام زنده ز فقدان کفن

گر شوم امروز من مهمان تو

میشوم ممنون بسی ز احسان تو

چرخ افسونگر بسی دستان کند

شاه را محتاج یک چوپان کند

کرد چوپان پهن در زیر درخت

سفره از بهر شه بر گشته بخت

بود در سفره فراهم نان و شیر

مسامت و سبزی و گردو با پنیر

تخم مرغ پخته هم در چنجه داشت

جمله را در پیش آن مهمان گذاشت

خورد رود ریگو یکی از آن طعام

حالت او یافت قدری التیام

داشت اندر دست خود انگشتری

نیز اندر گردنش طوق زری

هر دو را تقدیم آن چوپان نمود

زین سخاوت قلب او شادان نمود

شد روان از نو سوی صحراودشت

کس دگر از حال او آگه نکشت

گشت میدفون در دهان اژدها

یسا به چاه ویل شد محو و فنا